

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين

و لعنه الله علی أعدائهم أجمعين

إلى يوم الدين و آخر يوم الدين!

تا هرجا که ... آخر إلى يوم الدين، یعنی از آن به بعدش دیگر نباشد! ما می خواهیم این لعنت همیشه باشد، نه فقط تا روز قیامت. بله؟ دیگر ... هر طوری خدا خودش می داند. دیگر ما دیگر. می گویند.... چی بود؟ حاجی دربندی. حاج ملا چی دربندی؟

تلمیذ:....!

استاد: ملاحسینقلی؟ نه بابا! آشیخحسینقلی کی است؟! حاج آقا ملا آقای ... ملا آقاجان دربندی. بله. همین کتاب اسرار الشهاده دارد. خیلی هم در کتاب هایش غلو و این ها هم هست. مطالب عوضی و اشتباهی و این ها، خلاف تاریخ زیاد است. بله. این رفته بوده و ضریح امام حسین را گرفته بوده که شما را به حق مادرت فاطمه، از شمر نگذر! اگر از هرکس می خواهی بگذری، از این یکی نگذر. بله! و این خیلی خلاصه برایش گران بوده، این که حالا شمر آمده و این مسئله را و این قضیه را ایجاد کرده؛ خیلی. و حاضر نبوده ... بله. باید به ایشان گفت: تو با امام حسین چکار داری؟ حالا امام حسین شاید بخواهد بگذرد؛ به ما چه مربوط است؟ ما مگر باید در کار ائمه دخالت کنیم؟ مگر باید در کار امام علیه السلام فضولی کنیم؟ مگر ما می توانیم در کار ولایت کلیه فضولی کنیم؟ مسئله ولایت کلیه را اگر ما بین الأرض و السماء شما تصور بکنید، ما سر سوزنش هم به حساب نمی آییم. حالا بخواهیم برای امام علیه السلام تکلیف تعیین کنیم: از این بگذر، از آن نگذر. این را چه کن ...

باید کلاه خودمان را داشته باشیم، باد نبرد! و از امام بخواهیم که ما را مورد شفاعتش قرار بدهد، والسلام! هرکاری می خواهد خودش بکند، خودش می داند. او، مالک ما و همه ماست. و ما همه عبید او هستیم. درست؟ ما باید دست توسلمان را به امام داشته باشیم. اما این که حالا امام می خواهد در یک جایش ... حالا بخواهد امام حسین شمر را شفاعت کند، به من چه مربوط است؟ به من چه ربطی دارد؟ خودش می داند. هان؟ خودش می داند. ما نمی توانیم فکرمان را به حیظه معرفت و شعور و إدراک و فهم و سعه وجودی امام برسانیم. هیهات. پس بهتر این است که حد خودمان را داشته باشیم

و حریم را حفظ کنیم. و کاری به این چیزها نداشته باشیم. حالا اینی هم که می‌گوییم قیامت و بعد قیامت، این دیگر یک لقلقه لسان بود؛ و آلا خدا هرچه خودش ... که با بندگان خودش چگونه رفتار کند.

این خیلی مسئله مهمی است که انسان در ذهنش، و در نفسش، همیشه جانب رأفت و جانب رحمت را غلبه بدهد. امروزه دنیا برعکس شده. البته نه همه مردم. چرا، در آن‌ها پیدا می‌شود آدم‌هایی که جنبه رأفت و رحمت در آن‌ها غالب است. خیلی از افراد را که می‌بینیم، در آن‌ها جنبه قسوت غلبه دارد. نفسشان برگشته. دلشان برگشته. و این تعلقشان به اسماء و صفات الهیه، تعلقشان کم شده. اخلاق‌الله در وجود این‌ها سست شده. کمرنگ شده. لذا می‌بینیم که تمام محوریت بر اساس دنیاست. جهت‌گیری‌ها همه بر اساس دنیاست. و از تعابیر و اصطلاحات که استفاده می‌شود، برای دنیا استفاده ... در پوشش دنیاست. اگر تعابیر، غیر از این تعابیر هم مورد استفاده قرار می‌گرفت، ابائی نبود. ابائی نبود. ولی خب، دیگر همیشه همینطور بوده دیگر.

حجاج بن یوسف، مردم را می‌کشت، بعد می‌آمد می‌گفت: من اولی الأمر شما هستم؛ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم. درست شد؟ اگر همین آیه را از نمی‌دانم فلان کذاب و پیغمبر هم می‌توانست استشهاد کند و مردم می‌پذیرفتند، دیگر سراغ قرآن نمی‌رفت، می‌رفت از آن می‌خواند. چون نیست، می‌آید سراغ قرآن. چون می‌داند مردم قرآن را قبول دارند، می‌آید از قرآن استشهاد می‌کند. می‌گوید: أنا اولی الأمر منکم. حالا چون حجاج شد اولی الأمر منکم، هر ... پدر مردم را هم می‌خواهد در بیاورد، در بیاورد. هر کلک و دروغ و تقلب و فلان و قتل و غارت و ... اموال هم بخواهد بکند، حجاج است دیگر! می‌گوید: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ... به آیه هم استشهاد می‌کند. قرآن هم حفظ بود! حجاج، قرآن را همه حفظ بود. حافظه خیلی قوی داشت. و خلفای بنی عباس همه همین بودند دیگر. می‌زدند، می‌کشتند، ائمه را از بین می‌بردند، زندان می‌انداختند. هارون چه کرد؟ منصور چه کرد؟ مأمون چه کرد؟ کلک، دروغ، فریب ... اصلا شده بود ... مثل این که این‌ها راست اصلا نمی‌گفتند! راست نمی‌آمد به دهانشان. عجیب است‌ها! راست اصلا به دهن این‌ها نمی‌آمد. اصلا باید وقتی را که در خلافت می‌نشیند، از اول دروغ بگوید تا آخر. اصلا نمی‌شود، اصلا روی این تخت خلافت مثل این که راست نمی‌آید. بر قامتش راست زینده نیست. موسی بن جعفرها را انداختند در زندان، نگه داشتند؛ چه شد؟ چه فایده‌ای؟ برای دو روز دنیا، خودشان را بدبخت دنیا و آخرت کردند. الآن لعن همه بر که می‌گویند؟ هارون. صلوات را بر که می‌فرستند؟ امام رضا. امام رضا صلوات است، آن طرفش

چیست؟ می‌گویند لعنت بر... این دنیا. آخرتشان هم معلوم است. آخرتش هم خب چیست؟ پیدا است. اما متأسفانه ما عبرت نمی‌گیریم. خیلی خب. برویم سراغِ مطلبمان و مطلب مرحوم سید.

عمق مطالب سید محرز است ولی جای نقد دارد

در بحث دیروز، عرض شد که مطلب مرحوم سید، راجع به قضاء و راجع به قدر، بسیار مطلب، مطلب عمیق و قابل توجهی است. البته در اینجا بعضی از مقررین مطالبی نقل کرده‌اند که من احساس کردم شاید خود شما مطالعه کرده باشید و جای نظرش و این‌ها را با توجه به عرائضی که در قضیه قضاء و قدر و مثل افلاطونی ما گفتیم، دیگر رفقاء بدانند. اگر هم خب جای سؤالی هست، در اینجا خب به اصطلاح سؤال می‌شود.

در مسئله مرحوم سید عرض شد بر این که مرحوم سید مطالب گذشته را و این‌ها را، همه را به صورت اعیان خارجی که در علم ربوبی - که از او تعبیر به علم انائی می‌شود - در آن جا این مطلب را قبول دارند. اما صحبت در این است که نسبت به مسائل، یعنی ابدأ - نه ازلاً - در ابد، این مطلب، عبارت ایشان یک قدری نارساست. شاید هم منظور ایشان همین باشد، ولی خب علی کل حال باید توضیح صریح در اینجا داد، که همانطوری که دیروز خدمت رفقا عرض شد، هر چیزی که ابتدا و انتهائی ندارد، آن چیز ثابت است. یعنی نفس ابتدائیت برای شیء، اقتضای مسبوقیت عدم را بر آن شیء می‌کند. و اگر شیئی ابتدا نداشته باشد. الآن فرض بکنید که این زمانی که الآن شما دارید این زمان را دارید فرض بکنید که تصور می‌کنید، این زمان بالاخره باید یک ابتدایی برایش تصور بکنید. البته با توجه به مطالبی که عرض کردم، و حالا بعداً هم عرض خواهیم کرد که اصلاً زمان یک امر اعتباری است و اصلاً وجود خارجی ندارد. بلکه یک امر عرضی و اعتباری و انتزاعی ذهن است. و همین که شما در یک جایی هستید و بودن شما در آن جا حالی برای شما به وجود می‌آورد که شما آن حال را منافی با حال قبل خود می‌دانید، برای شما در اینجا انتزاع زمان شده. اینی که بعضی‌ها می‌گویند زمان اینجا کم است، نسبی است، یک جا زمان زیاد است، یک جا کم است، این‌ها همه چرت و پرت است و خرافات است. آنی که زمان است، عبارت است از همان تصور برای گذشت یک تبدل حال، از یک حال، به حال دیگر. حالا در این تبدل حال، این مسئله مختلف است. ممکن است در این تبدل حال، حادثی که انجام می‌شود، حادث، حادث بطئی باشد، و بطئی باشد، ممکن است حادث تند باشد؛ ارتباط به زمان ندارد. از اینجا فرض بکنید که تا تهران، یک ساعت با ماشین هست. درست شد؟ این یک ساعت، عبارت است از احساس نشستن روی صندلی، و احساس پیاده شدن. این احساس را می‌گویند یک

ساعت. اینی که من یک ساعت احساس کردم وجود خودم را و حال آینده با حال سابق و ما مضی برای انسان تفاوت می کند. این را می گویند زمان. این یک زمان است. درست شد؟ حالا در این یک ساعت فرض کنید که - این یک ساعتی که دارد به اصطلاح انجام می شود - من در این یک ساعت خواب باشم، اصلاً زمان را نفهمم. این زمان دارد برای خودش چیست؟ این زمان دارد می رود. اصلاً من نفهمم. وقتی که سوار صندلی ماشین می شوم، من فرض کنید که بیهوش بشوم، یک آمپول بی هوشی به من بزنند، تهران که می رسیم فرض کنید که به هوش بیایم. باز یک ساعت گذشته. درست شد؟ یعنی آن احساسی که من دارم، آن احساس در حال بیداری، آن احساس را به آن زمان و گذشت زمان می گویند. حالا در آن احساس، چه من، چیز داشته باشم، التفات داشته باشم، و التفات نداشته باشم. حالا آن مربوط می شود به یک موارد خاص و موارد چیز. در حال عادی. درست شد؟

مقصود بنده از این احساس، نه عبارت است از یک امر ذهنی، که بر اساس آن امر ذهنی زمان سنجیده بشود. در بعضی از اوقات برای انسان هم اتفاق می افتد که از یک قضیه ای خیلی ناراحت است، یک ساعت برای او بیست ساعت ممکن است بگذرد. بگویند: چقدر دیر است، چرا نمی رسیم؟ می گوئیم: بابا الآن یک ربع است راه افتادیم.

- یک ربع است راه افتاده ایم؟ یک ساعت است بابا راه افتاده ایم!

ساعت را نگاه می کند، می بیند یک ربع است. منظور بنده این احساس نیست. این احساس بر حسب خود نفوس افراد، و خود طرز حال و آن روحیه افراد و مزاج افراد ممکن است این احساس تفاوت پیدا کند. اگر هم حضرت سرکار بندگان فرض کنید که ایشان در کنار یک فرض کنید رفیق شفیقی نشسته اند و رفیقی که سالیان سال ندیده اندش، یا این که در کنار - بله! - یکی از مابهران! فرض کنید که استقرار پیدا کرده اند و مشغول صحبت، یک دفعه این یک ساعت، یک دقیقه یا دو دقیقه این ... تا چیز می شود: تهران رسیدیم!؟

- آره بابا یک ساعت است داریم با هم حرف می زنیم.

- ا من فکر کردم پنج دقیقه است. چقدر زود گذشت.

این هم منظور بنده در اینجا نیست. که البته این مطالب، در قضیه بسط زمان، این ها در آن جا می آید. در آن ... یک وقتی یادم هست که راجع به این قضیه هم صحبت کردیم.

منظور بنده این نیست. منظور بنده صرف گذشت است. صرف تبدل حال است. و معیار برای این تبدل حال، معیار عبارت است از ... معیار احساس انسان است که این احساس را انسان

می‌تواند به واسطه دستگاه و آلتی، که به آن ساعت گفته می‌شود و زمان‌سنج، این احساس را می‌تواند انسان تصویر کند. وقتی که زمان‌سنج این شروع به این حرکت می‌کند، یعنی بر تو این حالات مختلفه، طواری (...). شده. این حالات بر تو آمده. و این طواری حالات مختلفه بر یک شخص، این عبارت است از چیست؟ عبارت است از زمان. اما جدای از این احساس گذشت، و جدای از این حالات مختلفه‌ای که انسان در وجود خودش احساس می‌کند، جدای از این ما چه چیزی در خارج داریم که اسم او را زمان بگذاریم؟ چیزی نداریم. آنچه که هست، فقط یک حالتی است برای انسان که این را احساس می‌کند. این را. و این به واسطه یک دستگاه زمان‌سنج این حالت برای انسان روشن می‌شود. درست شد؟ این مسئله مربوط به این خصوصیت زمان. حالا اگر این زمان که در حال حرکت و در حال سیر است و انسان این حالت متفاوت را می‌بیند، این به عنوان یک امر ثابت، یعنی به عنوان یک امر ثابتی بود. یعنی یک امر ... خوب دیگر در آنجا دیگر زمان معنا ندارد که پیدا بشود. و این پیدا شدنش دیگر در اینجا این چیز نیست. این به اصطلاح چیز ندارد، این دیگر تحقق ندارد. خود زمان چون در دایره حرکت و در دایره گذشت است، این برای انسان این قضیه ظهور پیدا می‌کند. اگر ما در یک حالت ثابتی بودیم، و در آن حالت ثابت، خود را ثابت فرض می‌کردیم و وجود خود را وجود ثابت فرض می‌کردیم، دیگر پیوستن حوادث یکی پس از دیگری برای ما دیگر معنا نداشت. اینی که یک حادثه بعد از حادثه دیگری می‌آید، این دلالت بر این است که این خود وجود ظاهری ما، و وجود فیزیکی ما، این یک وجود، وجود خارجی است که نیازی به زمان دارد. نیازی به تطور احوال، یکی پس از دیگری دارد. این نیاز، اقتضا می‌کند که ما زمان را انتزاع کنیم.

اما اگر فرض بکنید که این دست من، که الآن شما می‌بینید، این دست من که الآن شما دارید نگاه می‌کنید، دست من الآن بسته است. به صورت میچ الآن من دست خود را می‌بندم. الآن می‌خواهم این دست را باز کنم. شما برای اطلاع بر این که در دست من چیست، و اصلاً چیزی هست یا نه، نیاز به زمان دارید. و تا برای شما این پدیده روشن نشود، اطلاعی بر آنی که در دست من چیزی هست یا نه، ندارید. من الآن دست خودم را شروع می‌کنم به باز کردن. می‌بینید نه، این تا اینجایش که چیزی نبود. می‌آیید ببینید چیزی در دست این آقا هست بهمان بدهد یا نه، می‌آیید می‌بینید باز هم نبود، باز هم این انگشت، می‌آیید، می‌آیید، می‌آیید، می‌آیید، نگاه می‌کنید می‌گویید ای بابا تو که دستت خالی است! هیچی نیست.

حالا یکدفعه چه؟ حالا یک دفعه برای شما روشن می‌شود. این روشن شدن، وقت گرفت.

بینید! هان، آمد تا اینجا، وقت گرفت. این می شود چه؟ این می شود این دنیا. برای روشن شدن این مسئله، این دست باید یکی یکی باز شود، باز شود، بیاید، بیاید، آهان، حالا چه شد؟ حالا دیگر همه آن چه را که در این دست است، برای شما روشن است؛ هیچ خبری نیست. صاف صاف است. درست شد؟ مثل پوست هندوانه! هیچی... هان؟ هیچ چیزی در آن نیست. رنگش، خطهایش، اینها، مقدار انگشتش، اینها همه چیست؟ همه مشخص است. درست شد؟ حالا من از شما من سؤال دارم این را:

حالا این الآن در اینجا، یک دفعه شما نگاه به این می کنید، آیا برای شما این حالتی که الآن دارید نگاه می کنید و معرفتی که برای شما پیدا شده، با این معرفتی که این طور دارد الآن برای شما کم پیدا می شود یکی است؟ دو تاست! چرا؟ چون این ثابت است، این در حال حرکت است. خود نفس حرکت یک امر خارجی است. ولی حرکت زمان نیست. حرکت عبارت است از تبدل قوه به فعل در ماده. حالا در خود ماده، حالا حرکت جوهری یا غیر جوهری، یا مثلا فرض کنید که در کم و اینها که حرکت مکانی و عینی و اینها باشد. این تبدل قوه به فعل، یعنی قوه برای رسیدن به یک فعلیت، فعلیت یعنی این. قوه چیست؟ این قوه دارد. یک وقت این دست من قوه را ندارد. استعداد را ندارد. این چیست؟ ممکن است دست من در اینجا فلج شده باشد، خشک شده باشد، این الآن دیگر آن قوه را ندارد. هر چه بخواهید چیز بکنید، باز نمی شود. بخواهید باز کنید می شکند. این را می گویند قوه ندارد. اما نه، دست عادی. دست عادی که هنوز فلج نشده، این دست عادی این قوه را دارد برای این که تبدیل بشود. قوه خود را تبدیل به فعلیت کند. درست؟

اما برای کسی که همین قضیه، همین قضیه ای که الآن دارد باز می شود، که شما نمی دانید، برای شخصی که قشنگ اطلاع دارد و می داند این اول و آخرش چیست. آیا برای او هم دیگر زمان متصور است یا نه؟ یک لحظه است! شما الآن باید برای این که به این چه که در این دست است برسید احتیاج به زمان داشته باشید. چرا؟ چون ما اطلاع نداریم. ولی برای فردی که، برای او این حرکت از اول تا به آخر حرکت، حرکت روشنی هست، برای او چیست؟ این قضیه... حتی اگر هم ما نگاه هم بکنیم، فیلمش را هم حتی ببینیم، باز برای ما آن طور نیست. باز بالاخره... اگر یک دفعه دیده باشیم. یک فیلم را اگر دیده باشیم، باز چه؟ یک چیزی می گویند، یک قضیه فکاهی می گویند، که یکی بود، خلاصه مسابقه داده بود بر این اسب که می برد یا نه در فیلم، می برند، گفته بوده... چیز بوده، مثل این که برای همین نواحی کجا بوده؟ یک خورده بالاتر و اینها بوده. گفته بوده که این اسب را شرط می بندیم

ببرد؛ اسب سفید. حالا اسبه خلاصه باخت. دفعه دوم فیلم را گذاشتند، دوباره گفت این اسب سفید می‌برد. گفت بابا یک دفعه که دیدی باخت! گفت: حالا شاید ایندفعه ببرد، دفعه قبلی نبرده بود! حالا آمده بود و این دفعه ...

آره بعضی‌ها یک همچنین چیزهایی می‌گویند. همچین بی‌هیچ چی هم نیست!

خب این کسی که یک فیلم را دیده، این هم وقتی که می‌خواهد، می‌داند که این نهایتش این است، مثل او نیست که بگوید حالا شاید این دفعه اسب سفید ببرد! نه، می‌داند که این نهایتش به این جا ختم خواهد شد، درست شد؟ این را قبلا فیلمش را دیده. یا عین خارجی‌اش را قبلا دیده. ولی الآن که دارد فیلم را می‌بیند، به آن‌ها می‌گوید. می‌گوید: این دستش را باز می‌کند، چیزی هم در دستش نیست. می‌گوید من این را دیده‌ام. درست شد؟

ولی در همان موقع، که دارد این را باز می‌کند، و این در آن را دارد می‌بیند، یک گذشت زمان را احساس می‌کند یا نه؟ می‌کند دیگر. بالاخره فیلم را دارد باز می‌بیند. اما در دلش چیست؟ در دلش همه این‌ها ثابت است. چیزی تغییر نمی‌کند. تغییر می‌کند؟ نه. یعنی از آن اطلاع و معرفتی که قبلا داشت، خودش اصلا عین خارجی را دیده، فرض کنید که الآن دارند این‌ها را ضبط می‌کنند دیگر این‌ها. دارند این حرف‌های ما را. اینی که الآن فرض بکنید که نشسته‌اید دارید شما دارید الآن این را می‌بینید، این را الآن عین خارجی‌اش را دیده‌اید. درست شد؟ حالا همین فیلم را بر می‌دارید می‌برید در خانه. وقتی دارید نگاه می‌کنید، پس دیگر منتظر چه هستید؟ هیچی. چون می‌دانید این نهایتش به کجا دارد می‌رسد. منتظری دیگر ندارید. دیگرانی که فیلم را ندیده‌اند، آن‌ها منتظرند و نمی‌دانند. آن‌ها جاهلند به این که این نهایتش چیست. اما شما که این واقعه را دیده‌اید، یا این فیلم را قبلا دیده‌اید، فیلم هم که دوباره که عوض نمی‌شود. تغییر ماهیت که نمی‌دهد. همان دوباره بر می‌گردد، چه چیزی به شما اضافه می‌شود؟ هیچ. پس فقط برای شما در اینجا یک گذشت زمان در اینجا مطرح است. ولی این گذشت زمان، هیچ تاثیری در معرفت شما ایجاد نخواهد کرد. برای شما، این گذشت زمان، می‌شود چه؟ می‌شود ثابت. یک امر ثابت. درست شد؟ دیگر خیال می‌کنم دیگر از این راحت‌تر مسئله ارتباط بین حادث و قدیم را اینجا دیگر نمی‌شود چیز کرد. که این گذشت زمان در اینجا، این گذشت زمان در دیدگاه ما موجب مبدل‌جهل به علم است؛ موجب محقق شدن نادانی به دانایی است. موجب تبدیل شدن جهل به معرفت است. ولی برای شخصی که در این مرتبه زمان وجود ندارد، و قانون زمان برای او حاکم نیست، و تمام اشیاء را من البدو الی الخلق در مرتبه بالقوه و فعلیت همه آن‌ها برای او روشن است،

دیگر مسئله قوه و فعل می رود کنار؛ همه چیز می شود چه؟ می شود فعلیت. همه چیز فعلیت دارد. مشت شدن من در اینجا برای او فعلیت دارد. چرا؟ چون انتظار چیزی را نمی کشد. هیچ انتظار ندارد. یک سانت دست من می آید عقب، انگشت من می آید عقب، باز برای او فعلیت دارد. حتی همین حرکت آمدن انگشت عقب را برای خودش فعلیت دارد. دیگر این قوه نیست. قوه برای شماست، که می خواهد این جهل را تبدیل به علم کند؛ اما برای خود من، برای خود من که الان دست خود من است و از همه بیشتر هم این را دیده امش، درست شد؟ برای خود من که می دانم چیزی در این دست نیست و رنگش کاملاً مشخص است و نقشه اش مشخص است، تعداد انامل، همه این ها، همه مشخص است، وقتی برای خود من مشخص است، چه تأثیری در من و در معرفت من این حرکت ایجاد می کند؟ هیچ! چیزی ایجاد نمی کند. هیچی ندارد. فقط همین، یک حرکتی انجام می شود، از یک مرتبه شروع می شود به یک مرتبه دیگر. بله، در وجود خودش این مسئله، مسئله قوه و فعل در اینجا دخالت دارد. چون هر حرکتی، تبدل و تحول است از قوه به فعل. در خودش. بله. اگر در خودش این حرکت فعلیت داشت، که این ابتدائاً باید اینطوری باشد، به این شکل باشد، پس اینی که از اینجا می خواهد برگردد، برگردد، تبدیل به این بشود، چقدر قوه ها را طی کرده، و تبدیل به فعلیت کرده، تا رسیده به آن فعلیت اخری، و آخرین فعلیت، در آن فعلیت نهایت، و در آن نهایت دیگر صاف ایستاده و ثابت در اینجا قرار گرفته و همینطور دوباره در برگشتش هم مسئله به این کیفیت است. این نسبت به چیست؟ نسبت به خودش است. در نسبت به خودش این حرکت را دارد. اما در نسبت به شخصی که به این خودش صاحب این دست است و صاحب این کف است، نسبت به او این حرکت چه تأثیری در نفسش ایجاد می کند. هیچ! انگار نه انگار. چه باز کند، یکی است. چه ببندد، یکی است. چه حرکت بدهد، همه اش یکی است. همه اش یکی است. تغییری ایجاد نکرده. معرفت ...

پس بنا بر این اینی که معرفت برای او حاصل نمی کند، به چه دلیلی است؟ به دلیل این که او معلوم بالذات که عبارت است از همان صورت خارجی این که آن معلوم بالذات در نفس است - البته نسبت به ما - آن معلوم بالذات، یک امر حقیقی و واقعی و غیر ارتقایی (...). و غیر انتزاعی است. به خاطر این است. چون این یک امر واقعی و حقیقی و غیر انتزاعی است، این باعث می شود که هیچ تغییری ما در نفس نسبت به این ایجاد نکنیم. و همانطوری که صورہ الشیء به این امر خارجی هست، آن صورت حقیقی اش، قائم به چیست؟ قائم به نفس راعی (...). است و قائم به نفس آن شخص مُحسَس است که این مسئله را دارد احساس می کند. این را دارد چیز می کند.

این عالمی که ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم، شکی نیست که این عالم، عالم تغیر و تحول است. الآن این درختی که شما می‌بینید خشک است در جلوی من، یک وقتی سبز بود. درست شد؟ چرا سبز بود؟ خب موقع تابستان بود. موقع بهار بود. الآن این درخت تبدیل به چه بوده؟ خشک شده. این تغیر و تحول قطعاً یک قوه و فعلی در او انجام شده. چون اگر قوه و فعل نداشت، همه در مرتبه فعلیت بود، شما در آن واحد، باید هم خشکی را ببینید و هم سبزی را ببینید و این نیست. ما در آن واحد خشکی و سبزی را نمی‌بینیم. درست شد؟ این خشکی و این سبزی که الآن ما مترتب بر یکدیگر می‌بینیم - و این دو امر مخالف هم هستند دیگر؛ نمی‌شود که در یک زمانی، در نفس زمان، در آن واحد، یک درخت که در مقابل شماست، هم همه برگ‌هایش ریخته باشد، هم همه برگ‌هایش سبز و با طراوت باشد! خب این محال است! درست شد؟ بله؛ ممکن است شما در عین این که این درخت با طراوت است، تصور خشکی او را و ریختن برگ را بکنید، ولی این تصور غیر از آن واقعیت خارجی است. الآن در واقعیت خارجی، الآن برگ‌های درخت‌ها یا باید این اوراقش به غصون و اغصان باید وجود داشته باشد، یا این که باید اوراقش چه؟ اوراقش ریخته باشد و معرّای از اوراق باشد. این فرض کنید که اغصان. درست شد؟ پس اینی که الآن تغیر و تحول دارد در این درخت انجام می‌شود، این عبارت است از یک امری که مرتب در آن واحد هزاران قوه و فعل دارد یکی یکی بر دیگری مترتب می‌شود و هی فعلیت در خودش، نفس خودش، قوه و استعداد برای فعلیت دیگر، آن فعلیت در خودش استعداد برای ... همینطور هر چیزی که در ذات خودش فعلیت دارد، در نهان و در کمون خودش، حامل برای قوه، برای چیست؟ برای یک فعلیت دیگر است. این را ما داریم الآن چه؟ مشاهده می‌کنیم. اما در علم ربوبی، در علم ربوبی، آیا علم ربوبی متوقف بر تبدل قوه به فعل در این درخت است، یا این که دیگر آن متوقف بر این نیست؟ یعنی در عین این که این درخت الآن دارای اوراق است، دارای فرض کنید که اوراق خضره و سبز و با طراوت است، آیا علم ربوبی برای این ریختن چیز، احتیاج به گذشت زمان دارد، که بگذرد، و این اوراق بریزند و بعد آن جهل، نعوذ بالله تبدیل به علم بشود؟ به این نحوه، یا در نفس الوقت، در نفس الوقت، در وعاء دهری، در نفس الوقت، این علم ربوبی وقتی تعلق می‌گیرد به درخت با اوراق سبز و با طراوت و خضره، وقتی که تعلق می‌گیرد، در همان وقت علمش تعلق گرفته است به درخت معرّی عن الأوراق. کدام است؟ دومی است. حالا که دومی است، این معلوم بالذات که صورت حقیقه این اوراق است، این از کجا آمده؟ چرا علم ربوبی تعلق گرفته به این اوراق چیز؟ این که صورت خارجی ندارد. این که جسم خارجی ندارد. این که هنوز از قوه به فعل تبدیل پیدا نکرده.

چرا؟ این به خاطر این است که علم ربوبی قبلاً این فیلمِ تبدلِ اوراق را به معرّای از اوراق دیده. خدا نشسته فیلمش را تماشا کرده که این درخت این اول سبز است، بعد کم کم این بادِ خزان که می وزد بر این درخت، باد مهرگان، این، این را تبدیل به چه می کند؟ آن برگ ها را که در آن چیز پیدا می شود، کلوز به آن می گویند، این پیدا می شود و این شروع می کند ریشه این برگ ها را چه کار کردن؟ خوردن. وقتی این ریشه برگ را می خورد، می بیند که فردا برگ افتاد. دوباره آن با یک باد دیگر شروع می کند دوباره یک ریشه را، این برگ را می اندازد. اینی که شروع می کند ... این فیلم را خدا دیده. خدا قبلاً این فیلم را دید. نشسته بود، قبل از این که ملائکه و همه این ها را خلق بکند، درست بکند، این فیلم را تماشا کرده. که این درخت این طور می شود، نمی دانم اول گل می دهد، سبز می شود، جوانه می دهد، بعد می آید گل می دهد، بعد چه می کند، چه می کند، بعد این تابستان تمام می شود و پاییز می آید و شروع می کند برگ ها ریختن. همه فیلم را که از اول تا آخر دید، خب ما الآن یاد گرفتیم! ما همه را یاد گرفتیم! حالا این فیلم از کجا آمد؟ فیلم ساخته و پرداخته خودش است. خودش آمد درست کرد همه این وسایل را. کجا درست کرد؟ پس چرا ما نمی بینیم؟ هان! گیر ما همین است. گیر ما و شما در این است که ما الآن اینیم. هان! ما، باید برای رسیدن به یک معرفت، گذران را طی کنیم. گذشت را ما باید طی کنیم. اما برای خدا و اولیاء خدا، و اولیاء خدا، ائمه، معصومین، و اولیاء؛ نه هر چغندر غازی که اسم خودش را ولی بگذاردها! آن ها که غاز فروشد و غاز چرانند! حالا دیگر هر کس آمده و یک کتاب عرفان نوشته! آن عرفان، آن عرفان ... عرفان را نمی دانند با همزه می نویسند یا با عین، بر می دارند ... آن یکی نوشته عُرفان! دیدم یک جایی داشتم می رفتم، دیدم نوشته «عُرفان الهی» دیدم این دیگر این عرفان از کجا آمد؟! از هند آمده؟! از کلمبیا آمده؟! از مکزیک آمده؟! از کجا؟ عُرفان الهی! ضمه هم برایش گذاشته بود! هر کس دیگر ... دیگر از خدا مظلوم تر که ما نداریم! از خدا مظلوم تر نداریم و می آییم برایش کتاب می نویسیم! درست شد؟

این ها ... بله. این اولیاء خدا و این عارفی که به مرتبه شهود حقیقی و واقعی رسیده. شهود به عنوان ملکه، نه به عنوان حال و منزل. به عنوان ملکه رسیده و در همان مسیر و سیر علم مطلقه ربوبی قرار گرفته، برای آن ها دیگر چی است؟ این حرکت معنا ندارد. هیچ معنا ندارد. لذا قشنگ می گوید. بنده این را خودم تجربه کرده ام، شنیده ام، از بزرگان، در زمان حیاتشان. یک قضیه:

- چه داری می گویی؟ بگویم شب گذشته را؟ بگویم هفته دیگر را؟ بگویم چه دارد چیز می شود؟ می گوید بگویم. این که دارد می گوید «بگویم؟» یعنی چیست؟ یعنی قضیه چیست؟ یعنی من قضیه چی

است؟ یعنی من یک چیزی نوشته را از روی نوشته دارم می‌خوانم، یا الآن دارم می‌بینم؟ الآن دارم می‌بینم. الآن دارم می‌بینم. اینی که دارم می‌بینم، چی را دارم می‌بینم؟ عکس را دارم می‌بینم؟ عکس است؟ می‌گوید خب بابا آن عکس را به ما نشان بدهید ما هم ببینیم. نه! می‌گوید دارم می‌بینم، همین تو! همین تویی که الآن نشسته‌ای پشت میز، داری می‌نویسی، همین تو الآن داری این کار را انجام می‌دهی. الآن داری این کار را انجام می‌دهی هفته دیگر! الآن داری این کار را انجام می‌دهی هفته دیگر و الآن ثابت است. قوه از بین رفته. همه چیز شده فعلیت. تبدیل به چی؟ تبدیل به فعلیت است. تمام آن چه که در این عالم باید در مرتبه قوه و فعل حرکت داشته باشد از عالم ... البته این مربوط به عالم به اصطلاح مُلک هست، آن‌ها همه در علم ربوبی، آن‌ها جنبه فعلی دارند. در عین این که جنبه فعلی دارند، جنبه حرکت هم دارند. هم جنبه فعلی دارند، هم جنبه چه دارند؟ جنبه این حرکت دارند. لذا از امیرالمؤمنین سؤال می‌کنند که: قبل از این دنیا چه بود؟ حضرت می‌فرمایند: دنیا.

- قبل از این آدم که بود؟

- آدم.

- قبل از این زمین؟

- زمین.

همه را می‌آیند فرض بکنید که حضرت، حضرت می‌گویند قبل از این‌ها، همه بودند. البته این منافات ندارد با این که از نقطه نظر فیزیکی تغییر و تحولاتی باشد، نمی‌دانم یکی می‌گوید شش میلیارد سال پیش این‌ها همه تبدیل به ذرات بودند، یکی می‌گوید نمی‌دانم هجده میلیارد، بر حسب ... این چیزهایی که نه به آن اعتماد می‌شود کرد، این‌ها امروز یک چیزی می‌گویند، فردا عوض می‌کنند. همین نظریه نسبیت را مگر نیامدند عوض کردند؟ اخیراً گفتند که باطل است. همین خودشان. خودشان گفتند باطل است. گفتند: الآن از سرعت نور هم ما بالاتر هم داریم. در حالی که همه می‌گفتند سرعت چیزی که در سرعت نور حرکت بکند، تبدیل به انرژی می‌شود، الآن می‌گویند نه، اینطور نیست.

این‌ها چیزهایی است که فرضیات است، حالا خیلی همچنین ... ولی آن چه را که هست، این است که بالاخره ماده بودن این‌ها، خب این بالاخره یک امری است که انسان این را مشاهده می‌کند و می‌تواند با غیر ماده، که همان چیز است، آن افتراقش را بداند. نه ماده با این تعریفی که دارند می‌کنند. با آن تعریفی که ما تا حدودی کرده‌ایم، ولیکن هنوز مانده و هنوز به اصل مسئله ماده و مجرد، ما مسئله

را هنوز نپرداخته‌ایم.

این قضیه، این مسئله منافاتی ندارد. چه اشکال دارد که این جریان قوه و فعل، از هرجایی که شروع شده و به هرجایی که ختم می‌شود، تمام این‌ها به صورت یک امر ثابت بوده و هست. به صورت یک امر ثابت. حالا در آن یک امر ثابت دارد تغییر و تحولات پیدا می‌شود. این دست من ثابت است الان یا متحرک است؟ ثابت است دیگر. این الآن بالاخره می‌چ من را از اینجا در نظر بگیرید تا اینجا چند سیر است؟ من نمی‌دانم چند سیر است. درست شد؟ خب این یک امری می‌شود چه؟ ثابت. در عین این که این ثابت است، من شروع می‌کنم این را حرکت دادن؛ نه به وزنش اضافه می‌شود، نه از وزنش کم می‌شود. نه این طرف می‌رود، نه آنطرف می‌رود. در یک جا ایستاده، دست‌هایم هم خواب رفته، شروع می‌کنم به مشت‌مال، هان‌آن! دارم هی اینطوری می‌کنم. این چه می‌شود؟ یک حرکت، در یک امر ثابت. تمام گذران این دنیا، همه همین است: حرکت در یک امر ثابت. پس بنا بر این باز جناب خواجه که می‌فرماید یک اراده فقط بیشتر نیست در خلق این عالم، حق با کی است؟ حق با خواجه است، آن‌هم خواجه شیراز رحمه الله علیه که می‌فرماید:

این‌همه عکس می و نقش مخالف که نمود

این درختی که دارید می‌بینید سبز است، بعد دارد برگش می‌ریزد دارد خشک می‌شود، این برفی که الآن می‌آید، بعد آب می‌شود تبدیل به گل می‌شود، این گلی که بعد خاک می‌شود و می‌ریزد به زمین و تبدیل به خاک می‌شود، این‌ها عکس‌های چی است؟ نقش مخالف است دیگر. نقش‌های مخالفی که آن نقاش قدرت دارد بر این آثار خودش دارد نقش می‌زند. نقش قرمز، نقش سیاه، نقش سفید، نقش زرد، نقش سبز، این مثل این قالی که دارم الآن به این نقوش مختلفه و الوان مختلفه؛ این همه

یک فروغ رخ ساقی است - فقط - که در جام افتاد

یک دانه. و ما امرنا إلاً واحده. ما یک امر داریم. ما دوتا امر نداریم. امروز یک چیزی بگوییم، فردا یک چیزی بگوییم، نداریم. امرنا إلاً واحده. ما به خاطر ضعف وجودی خودمان است که برای آن خصوصیت خارج متعدده، ما برای او چه می‌کنیم؟ ما نیاز داریم به اراده‌های متفاوت و اراده‌های مختلف. ولی خدا چندتا اراده می‌خواهد؟ خدا چند تا اراده می‌خواهد؟ آیا اراده خدا بر خلقت من و اراده خدا بر خلقت شما متفاوت است؟ یعنی یک دفعه باید اراده کند من را خلق کند ابرو و دماغ و کله و هرچه که اینجا می‌خواهد تا پایین، عرض کنم درست کند، آن‌هم با چیزهای مختلف، هرکس یک

جور و هرکس یک قسم و عرض می شود که بله هرکس به یک شکل و این ها، حالا که از این ساخته و پرداخته شدیم، و کنارش گذاشتیم، می رویم سراغ یک قالب دیگر. می رویم سراغ جناب آقای ... می رویم سراغ ایشان، شروع می کنیم به قالب زدن! خب نمی شود که این قالب غیر باشد، آن وقت می شود حکیم نوری! حکیم نوری واحد است! در دنیا واحد است! دو ندارد! درست شد؟ اگر قرار باشد این فرض کنید که مثل او ... پس بنا بر این در این قالب مجبور است کم کند، زیاد کند، قد و جسم و بدن و ابرو و فلان و این ها بعد می بینید:!! این با آن فرق کرد!

خدا این طوری است؟ یعنی اول یک اراده می کند بر خلقت یک زید، بعدا اراده متجدد او تعلق می گیرد بر خلقت عمرو. اینطور است؟ هان؟ یا این که این دلالت بر چه می کند؟ عجز می کند از تعلق قدرت و انتهای قدرت. اراده خدا یکی بوده است، ازلاً و ابداً. آن اراده ای که تعلق گرفته است بر خلقت عالم، همان اراده الآن است. همین الآن. یعنی همین الآن خدا اراده کرده بر چه؟ بر خلقت کلّ ما سوی الله. همین الآن. فردا چه؟ فردا اراده کرده بر خلقت کلّ ما سوی الله. می گوئیم؟! پس فردا ... پس نبوده؟ نبود دیگر ما نداریم. یک اراده است. این اراده قائم به ذات است، وقتی قائم به ذات شد، ذات که در آن زمان نیست، ذات که در آن تغییر و تحول نیست. ذات می شود ثابت. وقتی ثابت شد، اراده او هم ثابت است. مسبوق به عدم نیست. که نبوده اراده، بعد اراده پیدا شده. چون خود اراده سلسله مراتب خودش را می خواهد. پس ذات واحد است، ذات ثابت است، فعل او، علم او ثابت است. اراده مترتب بر علم هم چه می شود؟ این هم می شود ثابت. پس دیگر در اینجا چه ما بگوئیم دیروز خدا اراده کرده بر خلقت آدم، راست است. چه این که بگوئیم سال دیگر اراده کرده بر خلقت کل ماسوی الله، راست است. چه این که بگوئیم در ازل اراده کرده، راست است. چه این که بگوئیم در ابد اراده کرده، راست است. همه اش می شود چه؟ می شود یکی. پس ما دیگر در اینجا نه ازلی دارم و نه ابدی داریم. یک امر واحد است، که قرآن هم به همین امر واحد اشاره می کند: و ما أمرنا إلاً واحده. این خیلی آیه، آیه عجیبی است. بزرگان به این آیه خیلی ترنّم داشتند و تکلم داشتند. نسبت به ... و ما أمرنا إلاً واحده، که یک امر بیشتر نیست. یک کلمه «کن» تکوینی از خدا بیشتر سر نزده که آن کلمه کن تکوینی، البته در مراتب تغییر و تحول، به کلمه «کن» های تکوینی متعدد این چه می شود؟ مُنْقَسِم (....) می شود و هر کدام در دیگری تأثیرگذار است تا این که صورت خارجی برای او پیدا می شود. خب دیگر به نظر می رسد این مطالب این چیز دیگر تا اینجا دیگر تا حدودی قضیه روشن شده باشد.

تلمیذ: فرضاً که (....) تمام در عالم ثابتات (....) اما ربط حادث به قدیم که بر می گردد

به ربط بحث جزئیات به کلیات، یا مقید یا... یا عرض کنم که ماده به مجرد، باز باقی است. بالاخره

...

استاد: نه دیگر.

تلمیذ: بالاخره آنی که ربط حادث به قدیم را سؤال دارد، می گوید چطور شده این چیزها حادث، مادی است از آن قدیمی که مجرد است یا مطلق است چطور حادث شده؟
استاد: ببینید باز شما می گوئید «آن قدیم»! ما «آن قدیم».

تلمیذ: همانی که هست!

استاد: نه، ما «آن» نداریم، ما «این» داریم. «این»، این است آقا! فرق می کند با آن! ما قدیمی که به عنوان یک چیزی که ... ببینید این ذهن ما چون یک قدری با این مسائل مادی و این ها بیشتر چیز است ... ما همیشه قدیم را دنبال قبل از تولد خودمان داریم جستجو می کنیم. قبل از تولد ما چه بوده؟
خب پدر و مادر ما بودند. خب قبل از آن ها چه بودند؟ همینطوری می رویم آن طرف. یک همچنین چیزی چی است؟ این همچنین چیزی، حرکت آن خر طاحونه است، حرکت عصاره، دور آن آسیا است. این همه اش این دور دارد می گردد. خب نقطه قدیمش کجاست؟ قدیمی ندارد! این سنگ آسیاست، این هم دارد می گردد. من برای همین عرض کردم. ببینید این دست من الآن یک امر ثابت است. یعنی الآن متصل به دست من است، این کف من متصل به دست است و متصل به بدن است. پس یک امر ثابت است. ولی در همین امر ثابت، شما می بینید تغییر و تحولات دارد پیدا می شود. این دارد حرکت ... این حرکت ها کجاست؟ خارج از دست است؟ نه! اول شما اینطور است، بعد اینطور می بینید، بعد اینطور بسته می شود، باز می شود، بسته می شود، اینطور می شود ... این حرکت های مختلفی که دارد در دست انجام می شود، دارد در یک امر ثابت انجام می شود، نه این که از خارج به او تزریق بشود. یا این که از موقع خودش برود در خارج. نیاز ندارد. در خودش دارد این عمل انجام می شود. این را اگر شما در آن دقت بکنید، به این نکته می رسید. در ربط بین حادث و قدیم، ما سراغ قدیم گذشته نباید سرمان را اینطرف کنیم ببینیم او! آن طرف افق چیست. در همین جایی که نشسته ایم، همینجا الآن قدیم است. در همین جایی که نشسته ایم، ما قدیم هستیم. چرا ما قدیم هستیم؟ چون ما در علم ربوبی هستیم. وقتی در علم ربوبی هستیم خب قدیم هستیم دیگر! دیگر نیاز نداریم برویم برویم ... سراغ قبلی چه را می خواهیم ببینیم؟ آن هم همین الآن است. فرقی نمی کند. شما که الآن دارید به افق نگاه می کنید، چون بین شما و بین افق فاصله است؛ اما شما همین افق هستید! دلیلش این

است: اگر بروید اینجا بایستید، این طرف شما می‌شود افق. پس ما در یک جا هستیم، افق فقط نسبت به دید است. چون ما در اینجا هستیم و افق دور است، این دید ما و این زاویه ما یک افق ایجاد می‌کند. در حالی که افقی وجود ندارد! اگر ما آنجا بایستیم، همین جا می‌شود برای آن جا افق. آنجا برای اینجا می‌شود افق. یک امر ثابت است. یعنی یک انتزاعی ما اینجا کرده‌ایم، یکی هم آن جا کرده‌ایم، اسم این را گذاشته‌ایم مسقط الراس، اسم این را گذاشته‌ایم افق. بعد دیگر برای.... در نظر گرفته‌ایم. ولی وقتی زمین کروی است، هر جایی‌اش برایش چیست؟ یک افقی است. در هر نقطه، در هر متر متر زمین، یک افق وجود دارد. پس این دوری ما با افق است که ما خلق افق می‌کنیم. ولی خود ما یک افق هستیم. برای که؟ برای کسی که آن جا ایستاده. یعنی خودمان اصل هستیم. و آن اصل است برای کسی که آن جا ایستاده. و آن اصل است برای کسی که آن جا ایستاده... دور تا دور زمین اگر نگاه کنید این مطلب را شما در اینجا مشاهده می‌کنید. پس در اینجا می‌شود دور زمین می‌شود چه؟ یک امر واحد. امر واحد شد، شما بر این امر واحد اطلاع دارید؟ نه خیر. اگر بخواهید این امر واحد را بر آن اطلاع پیدا کنید، باید شروع کنید با کشتی دور زمین بگردید. تا این که بفهمید این امر واحد چه خصوصیتی دارد. ولی وقتی در اینجا ایستاده‌اید، احساس می‌کنید که روی زمین هستید و زمین هم یک امر ثابت هست، دیگر برای شما فقط مسئله علم و جهل در اینجا مطرح است، ولی احساس امر واحد بودن که دیگر برای شما تجدد پیدا نمی‌کند. شما هستید. شما این احساس را دارید. احساس زمین بودن. احساس این که الان دور زمین است. گرچه علم ندارید. این احساس، در شما دلالت بر یک امر ثابتی می‌کند، گرچه برای رسیدن به این امر ثابت، شما نیاز به یک کشتی داشته باشید که دور زمین بگردید.

کل این نظام - چه نظام مادی، چه نظام غیر مادی - کل این نظام الآن وجود ثابت دارد. همه این الآن وجود، وجود ثابت است. حوادثی که الآن هست چطور ثابت است؟ هان؟ خب چرا همین حوادثی که الآن هست، پنج دقیقه پیش برای شما چیز نبود؟ برای شما مخفی بود؟ این نه این که این ثابت نیست؛ شما در ادراک نقص دارید. ولی این ثابت است. اگر این ثابت نبود، پس اینی که الآن ده ثانیه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، این هم نبایستی که اتفاق بیفتد. آن هم ثابت است، ما ادراکی نداریم. الآن ثانیه‌ها را بشمارید: یک، دو، سه، چهار، پنج... ببینید! شش، هفت... مگر ما ثابتیم، چیزی تغییر نکردیم. هشت، نه، ده. این شد ده ثانیه. چیزی عوض شد؟ چیزی عوض نشد. پس این عوض نشدن، مال چیست؟ به خاطر یک امر ثابت و یک ارتباط است، که این ارتباط ماده را متصل به علت خودش که مثال است می‌کند، این ارتباط بین ماده و بین مثال، مثال خودش که آن علت برای اوست، این موجب

چیست؟ ثبات برای این است. پس بنا بر این آن علت، آن علت، در تغییر و در تحول، آن علت دارد چه؟ دارد کار می کند. دارد خودش را می گرداند. مثال دارد خودش را می گرداند. امروز شما الان رنگ صورتتان، رنگ موهایتان سیاه است. رنگ ریشتان سیاه است. کسی که الان شما را در خواب می بیند، در چیز به صورت چه می بیند؟ - شما را ندیده ها! - سیاه می بیند. درست شد؟ دو سال بعد شما را می بیند، می بیند یک خورده اینجا سفید شد. - شما را ندیده - تلفن می کند: فلانی! دیشب در خوابت دیدم، موهایت سفید شده بود.

او که ندیده از کجا دید؟ او که ندیده. او ثابت را دیده. چند سال دیگر شما را می بیند، می بیند این ها همه سیاه است! برای خود من اتفاق افتاده. برای خود من اتفاق افتاده. مثلاً فردی را در خواب دیده ام. هنوز ندیده امش تا به حال. هنوز ندیده امش. خصوصیاتش را و چیزش و این ها را همه را فرض کنید دیده ام چهره اش را. وقتی که دیده امش، موزده با آن که من در خواب دیده ام. تا این علت در این تاثیر نگذارد، آنی را که من در خواب به صورت ثابت دیدم، آن از کجا بوده؟ پس این پس این علت، علت برای چه بوده؟ برای این بوده. یا فرض بکنید که افرادی هستند، حالا این در خوابش است، در صورت کشف و شهودش هم این قضیه هست:

- فلانی چرا انقدر ناراحتی؟ یا ناراحت بودی!

می گوید: آره مثلاً یک قضیه ای پیش آمده بود یک خورده حالت گرفته و ناراحت بودم.

خب این که این احساس را نداشته. این که ماده را ندیده. این که چی نکرده. این از کجا به این قضیه رسیده؟ به خاطر این که او بر یک امر ثابت اشراف پیدا کرده. حالا همان وقتی که تغییر پیدا می کند، همین که تغییر پیدا می کند، او می بیند: هان فلانی! رفع گرفتاریت شد؟

دوباره چه؟ دوباره فهمید!

- رفع گرفتاری شد؟

گفتم: بله، رفع گرفتاری شد و الحمدلله مسئله به خیر گذشت و تمام شد.

اینی که الان او دارد این را به این امر می بیند، به این نحو دارد می بیند، باز چیست؟ دارد یک امر ثابت را می بیند. و آلاً در عالم مثال که دیگر ماده نیست. شما که تغییر و تحول را در ماده می بینید. چرا آن مثال شما ... او که ماده شما را که ندید. مثال را دیده دیگر. یعنی آنی که در ... البته با آن بیانی که من عرض کردم، اصلاً اصل خود ماده را انسان می بیند. نه این که آن مثال را ببیند. خب این مثال را ببیند. حالا گیرم که خود مثال را می بیند. خیلی خب! حالا ما نمی خواهیم روی آن بحث کنیم. این مثالی

که الآن دیده، خب این مثال که تغییر نمی کند. آنجا که دیگر شب و روز نیست، آن جا که دیگر... این چیست؟ خود مثال که علت است، این مثال دارد خودش تغییر و تحول ایجاد می کند، منتها تغییر و تحول او زمانی نیست. تغییر و تحول او، تغییر و تحول او مثالی است. که در مثال زمان وجود ندارد. تغییر وجود دارد. تحول در آنجا وجود دارد. تغییر و تحول در آنجا وجود دارد، نه زمان. لذا افرادی که... چون خود مثال اصلا عالم عجیبی دارد. مثال اصلا عالم عجیبی است. این هایی که خواب می بینند یا فلان و این چیزها، یا همین طور مکاشفه می کنند و نمی دانم عوضی در می آید، برای چیست؟ این همه شما شنیده اید از افراد مکاشفه: حضرت ظهور می کنند در فلان سال! همه خراب کردند، خیط کردند. بنده از بعضی ها - عرض کردم - بنده خودم شنیدم. خودم با گوش خودم شنیدم. که عنقریب، تا چند سال دیگر - دست هایشان را هم اینطوری کردند بعضی ها - تا چند سال دیگر حضرت ظهور می کنند.

اوه! پانزده سال هم گذشته! پانزده سال هم گذشته! این ها همه چیست؟ دروغ است! برای چه؟ چیزی که ما نمی دانیم می آییم به مردم می گوئیم. آقا نمی دانی، دهانت را ببند. کسی هم ازت بازخواست نکرده؛ نکیر و منکر هم از تو نمی پرسند چرا نگفتی.

بنده از ظهور حضرت اطلاع ندارم، خب دهانم را می بندم. چرا خودم را خراب کنم؟ با این چیزها چرا مردم را دور خودم جمع کنم و بعد هم خراب شود؟ یا چیزهایی که فرض کنید که بعضی ها می گویند نمی دانم گفته بودند که مرحوم آقای صدر، آقا موسی صدر زنده است و این خدا نگهش داشته. خب همه شنیده ایم دیگر! هیچی! معلوم شد که زده آن مرد تیکه دیوانه زنجیری وحشی بیابانی، قذافی زده کشته او را، شهیدش کرده این بنده خدا را. مسلم شد دیگر. رسماً دیگر گفتند.

خب چرا؟ چرا این دروغ ها را ما بگوئیم؟ این ها به خاطر چیست؟ این ها به خاطر این است که ما اطلاع بر مثال نداریم. یک چیزی، یک ذهنیتی در ما پیدا می شود، یک صورتی پیدا می شود، منتها نیست اطلاع نداریم، قدرت بر اشراف بر صورت های بعدی را نداریم. یک صورت را می بینیم، صورت های بعدی برای ما چه می شود؟ مخفی می شود. آن چند روز اولی که رفته در آن جا، آن را می بینیم، اما همین که این او را اعدام کرد، دیگر از جلوی ما مخفی است. نمی بینیم. اشکال ندارد. آن وقت همان صورت اولی را می بینیم، خیال می کنیم استصحاب! استصحاب بابا در اینجا جاری نمی شود! آن استصحاب مربوط به اعمال تکلیفیه است، نه مربوط به... استصحاب که مال عالم مثال نیست!

استصحاب می کنیم چه؟ آن صورت باقی است! آن صورت ذهنی اولی که آن صورت حیات اوست، در نفس باقی می ماند. وقتی باقی می ماند، خیال می کنیم متصلیم! ای بابا! تریلی نیم ساعت است که رفته!

گفتش که بابا پاشو! زیر تریلی داشت چرخ را نمی دانم چه می کرد و ... - دو نفر بودند زیر تریلی - گفت داری چه کار می کنی؟ گفتش: چرخ پنچر شده است، داریم چرخ را پنچری را درست می کنیم!

گفت: پاشو بابا نیم ساعته تریلی رفته!

نیم ساعت است اینجایی؟!

هنوز داشت پنچری می گرفت! آن مال آن موقع بود، این حالا آن صورتی که در آن موقع در ذهنش بوده، این صورت همینطور استمرار پیدا کرد. رفت بابا! زد کشت بنده خدا را! زد شهیدش کرد، فلانی کرد.

عجب حیوانی بوده واقعا این. عجب حیوانی. من وقتی به صورت این نگاه می کنم، به عکس این، اصلا صد برابر مغول و چنگیز و نمی دانم این ها. و اصلا یک آدم منحرف اصلا سادیسمی ... یک ... معلوم ... خلاصه از آن خلقت های عتیقه و زیرخاکی خدا بوده! این مردتیکه و این چیز. بله! محبوب قلوب! بله! محبوب قلوب و محبوب ملت و ملت ها و ... ای بابا! ای بابا! تا کی آقا باید سرمان کلاه برود؟ امروز به این دل می بندیم و فردا به دیگری و فردا به دیگری. چرا به او دل نمی بندیم تا کارمان درست شود؟ اصلا چیزهای عجیبی راجع بهش می گفتند. اصلا به یک سگ ... اصلا حیف سگ اسمش را بگذاریم. یعنی این یک آدمی بود که تمام مردمش حاضر بود بمیرند، همه بمباران بشوند، همه از بین بروند، یک نفر نماند، ولی او بماند. بماند. همه مردم باید بمیرند، بعضی ها اینطوری اندها! یعنی می گویند همه مردم بمیرند، ما زنده بمانیم. خدا نکند ما به اینجا برسیم! خدا نکند ما به اینجا برسیم، و آلا ما هم می شویم مثل این ها. ما هم یک وقتی ممکن است بگوییم: همه مردم بمیرند، ما زنده باشیم! خیلی همچین از خودمان مطمئن نباشیم. مطمئن نباشیم. همه مردم بمیرند. هیچ کس حق حیات ندارد! عجیب است! پناه بر خدا! پناه بر خدا!

رفتن این ها برای ما عبرت است. باید ما بفهمیم که روزی این شتر در خانه ما هم می خوابد.

کی تصور می کرد که این برود؟ که تصور می کرد که صدام برود؟! که تصور می کرد که شاه برود؟

ما آن زمان ها که زمان شاه بود، مگر باور می کردیم که شاه برود؟ این ارتشش و ... کل منطقه

را گرفته بود دیگر. آن ارتشش و آن امنیتش و ساواکش و ... آن نمی دانم بله قربان و بله قربان گویان و آن حمایت دولت های خارج. می گفتیم بابا اگر مردم هم بخواهند، خارجی ها نمی گذارند. آقا کار به جایی رسید، وقتی قرار است خدا کاری بکند، همین دولت های خارجی، آمدند پیشش، سفیر امریکا آمد پیش شاه و گفت: اعلی حضرت کی می خواهند بروند؟ کی می خواهند بروند؟

عجب! آن موقع تازه دوزاری اش افتاد! خب بنده خدا زودتر بیفت! چرا دوزاری ات آن موقع افتاده؟ چرا آن موقع تازه فهمیدی؟

همین قضیه را شما می بینید برای صدام. اگر یک در میلیون احتمال می دهیم شاه برودها، برای صدام آن یک احتمال را هم نمی دادیم. این غول بیابانی برود؟ عجب! مگر می شود؟! یعنی شاه و این ... آمدند گوشش را گرفتند و مالانند، پیشت! پرتش کردند در چاه! رفت در چاه! رفت در چاه زندگی می کرد! از چاه کشیدندش بیرون! می گفت: من رئیس جمهور عراقم!

- پاشو بیا بابا! رئیس جمهور عراقم، رئیس جمهور عراقم! تو الآن رئیس جمهور خودت هم نیستی! رئیس جمهور عراقم!!

گوشش را گرفتند! کی گوشش را گرفت؟ امریکا! همانی که یک وقتی دوست است، همانی که یک وقتی به او اسلحه می دهد، همانی که فلان است، همان، آن را خدا می آورد. هان! متوجه شدید چه می خواهم بگویم یا نه؟ همان آنی که پشتش را به آن کرده ها! پشتش به آن است، از او اسلحه می گیریم، از او چه می گیریم، ازمان حمایت می کند، همان او، می آید گوش را می گیرد، پیشت! برو!

نه ما توانستیم بیندازیمش، نه غیر ما. همه حرف هایی هم که زدیم معلوم شد که بله. حباب بر آب بوده. امریکا، همین شیطان بزرگ، شیطان اعلی! ایشان می آید چه کار می کند؟ می اندازد بیرون. اگر امریکا نمی آمد این کار را می کرد، ما می توانستیم؟ نه خیر! ما نمی توانستیم. چرا نمی توانیم؟ هر چیزی حساب دارد! یا از حد خودمان نمی توانیم بگذاریم جلو. اما خدا وقتی که قرار است تقدیر بکند، تقدیر خدا چیست؟ می آید آن را می آورد، الظالم سیفی! انتقم به، و انتقم منه! حالا سراغ امریکا هم خدا می رودها! حالا مانده. سراغ امریکا هم خدا می رود. سراغ انگلیس می رود.

این انگلیس، اوه اوه اوه! صد برابر این امریکا! یک پدر سوخته ای است، دو ندارد. همه این ها زیر سر انگلیس است. سراغ او هم می رود. آن وقت شما نگاه بکنید این صدام رفت. حالا نوبت که شد؟ نوبت آن یکی شد. آن دیوانه آن یکی. آن دیوانه ... آن قبلی ها که هیچ. آن قبلی بیچاره بدبخت خودش اصلا گذاشت رفت. آن که بود؟ تونس بود! همین تقی به توقی نخورد، آن خودش راهش را

کشید و رفت و گفت ما که می‌دانیم آخرش به کجا می‌رسیم، حالا چرا مردم بمیرند؟ آنی هم که در مصر بود، آن هم که بالاخره فعلا عرض می‌شود که به یک نحوی، آن هم فعلا کنار گذاشته‌اندش تا چه بشود. آن هم که ... اما این یکی ایستاد پای کار! گفت نه! ملت ما را می‌خواهند و ... ملت کیست؟ ملت کی است تو را می‌خواهد؟

- ملت مشت محکم در دهان امریکا می‌زند!

همین آقای قذافی می‌گفت‌ها! همچین بزند در دهانش و ... ای! یک‌دفعه همین ملتی که قرار بود مشت محکم به دهان امریکا بزند که دیگر امریکا بلند نشود، آمد از سوراخ فاضلاب کشیدش بیرون! همین!

- کجا قایم شدی حاج آقا؟! بیا بیرون کارت داریم!

رفته بود در سوراخ فاضلاب! آن تونل بود؟ هان؟ دیده‌اید دیگر عکس‌هایش را. ما که دیدیم. من وقتی این‌ها را نگاه می‌کردم، واقعا می‌گفتم سبحان الله! سبحان الله! نگاه کن! نگاه کن! چقدر آدم باید غافل باشد. چقدر شیطان باید بر انسان ... چقدر هوای نفس باید بر انسان مسلط باشد. تو که می‌گفتی این ملت ما در دهان امریکا می‌زند! هان، حاج آقای قذافی! تو که این را می‌گفتی! می‌گفت دیگر در حرف‌هایش: همچین جواب غرب و امریکا را بدهیم که نتوانند بلند شوند!

گفت دیگر! چه شد؟ در سوراخ موش تو را پیدایت کردند! عمق‌لی! پس کو آن رجزها! ما می‌مانیم تا قطره آخر! می‌گفت دیگر! چرا پس در رفتی؟ بایست بمان تیر بخور دیگر! مثل بقیه که تیر می‌خورند! این همه مردم را کشتی! پنجاه هزار نفر از این مردم را کشت تا کشته شد! پنجاه هزار نفر از این مردم مردند. بمباران کرد، فلان کرد، چه کار کرد. گفتم سبحان الله! پس کو آن حرفها؟

- ما می‌ایستیم! ما فلان می‌کنیم! مشت محکم بر دهان اول و آخرشان و فلان می‌کنیم ...

این رجزهایی که می‌خواندی چه شد؟ پس چرا در سوراخ فاضلاب گیر کردی عمق‌لی؟! اقلا پای حرفت بایست! صاف بلند شو، آن‌ها هم که می‌جنگند، تو هم بیا بجنگ. تو هم یکی از آن‌ها. امیرالمؤمنین که می‌رفت در صفین، هم خودش، هم حسنین، هم محمد حنفیه، همه بودند. یا علی! آن‌ها هم تیر می‌خوردند، این‌ها هم می‌خوردند. این‌ها زخمی می‌شدند، آن‌ها هم می‌شدند.

محمد حنفیه می‌رفت چند دفعه با تمام بدن غرق به خون بر می‌گشت. خودش می‌رفت، پسرهایش هم می‌رفتند. قایم که نمی‌شد زیرِ ده‌تا و نود متر زیر زمین و این حرفها. او که چیز نبود بلند شود ... نه! خودش هم بود.

خب پاشو تو هم برو. خب خیلی برای ملت، خیلی برای چیزت چیز می کنی، خب بلند شو برو دیگر. مردم الان اینطوری کرده‌اند. چرا تو را باید در سوراخ فاضلاب باید پیدایت کنند؟ چرا در حال در رفتن؟ این در رفتن یعنی چه؟ این طرف و آن طرف؟ این ها چیست؟ این ها همه دنیا است. و همین طور این ادامه دارد. خواهید دید که این ... حالا قذافی‌ها هستند! و صدام‌ها به صورت‌های مختلف، به اشکال مختلف. یکی را در سوراخ فاضلاب خواهید دید پیدا می‌کنند و میخ از دمش می‌کشند بیرون، یکی را نمی‌دانم در چاه دستشویی پیدا می‌کنند! یکی را در ... همه را یکی یکی پیدا می‌کنند و چیز می‌کنند. خیلی عجیب! خیلی عجیب!

من یک وقتی بود پارسال عکس یکی از این‌ها را دیده بودم، این تونس و این حرفها. عکسش را دیده بودم و فلان و می‌خواندم و ... این چی است و فلان است و چه جریاناتی دارد و چه چیزهایی دارد و چه اوضاعی دارد. همینطوری با خودم گفتم: ای می‌شود خدایا یک روزی این خلاصه بیاید پایین؟ این چشم ما شور بود! این بدبخت ... یک شب گفتند فلانی در رفت! گفتم ای داد! این چشم من شور بود، این بیچاره را گرفت! این خلاصه گفتیم کسی را چشم نزیم! الان یک عکسی را ببیند بگوید ای می‌شود این یک روزی بیاید، خیلی یک دفعه چیز می‌شود، یک دفعه دیدید شده! یک دفعه خدا شوخی شوخی گرفت! گفت حالا که ... دل مؤمن را نشکنیم! حالا مؤمن نه! ما که مؤمن که نیستیم، بنده! بنده که هستیم. دل بنده را نشکنیم. خلاصه طرف را یا علی! شوتش کنیم!

گفتیم نه دیگر چشم نمی‌زنیم کسی را دیگر.

تلمیذ: پس برویم عکس یکی را بیاوریم! (...)

استاد: عکس ...؟! هان نه!

تلمیذ: یک عکس از این قذافی پخش کردند (...). در این مجالس عمومی قشنگ ... رئیس

جمهور مصر و ...

استاد: بله آقا این‌ها ... باتوا علی قلال الأجدال ... این قصرها چه شد؟

باتوا علی قلال الأجدال تحرسهم *** غلب الرجال فلم تنفعهم القلال

و استنزّلوا بعد عزٍّ من معاقلهم

از آن بالا، کشیدند این‌ها را پایین! کشیدند پایین. و از آن تخت سلطنت کشیدند پایین. این‌ها

برای ما عبرت است.

اولا این‌که: دنبال این چیزها نرویم. دنبال این دنیا نرویم. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: دنیا

را به اهلش بسپارید. دنیا ... خاطر جمع! شما خاطرتان جمع باشد، اگر ما به سمت دنیا نرویم، هستند کسانی که دلشان را برای این دنیا جر بدهند! نه این که بخواهند ... دارید می بینید دیگر. دارید می بینید. خودتان دارید می بینید. روزنامه ها نگاه کنید. بله. مشاهده کنید. که چه خبر است. این ها همه کسانی هستند که اصلا متصل به ملکوتند! اصلا از عالم ملکوت دارند این ها استرزاق می شوند! بله ... این ها همه داعیه خدا دارند! داعیه فرض بکنید که چیز دارند. این هایی که دارند برای همدیگر جر می دهند خودشان را! شاخ و شانه می کشد و فردا لویت می دهم و او هم از آن طرف می گوید من هم از تو دارم و هی این، هی این ... گربه دیده اید؟ دو تا گربه وقتی به هم دیگر نگاه می کنند، البته این ها برای خداست! این ها همه برای خداست! این ها که به همدیگر نگاه می کنند، این دارد برای او شاخ و شانه می کشد، او هم دارد برای این شاخ و شانه می کشد و این هم برای این دارد می کشد. الحمدلله همه دنیا هم فهمیدند. فقط کسی که نفهمید خواجه حافظ است! خدا و پیغمبر ما را همه

بله. این برای این است. بزرگان می فرمودند: دنیا را به اهلش بسپارید. به سمت دنیا نروید. این برای این.

دوم این که در موقعیت خودمان حواسمان جمع باشد. این مهم است. اینی که فرض بکنید که ان شاء الله خدا دستمان را می گیرد و اگر ما را تکه تکه کنند، یکی از این مناصبی که داریم می بینیم ان شاء الله قبول نمی کنیم و نخواهیم کرد. که از این چیزها را بیاییم ... حالا آن که هیچ. خدا دستمان را ان شاء الله بگیرد. مسئله این است که در موقعیت خودمان، در محیط خودمان، در ارتباط با رفیقمان، در ارتباط با قوم و خویشمان، در ارتباط با زن و بچه مان، در موقعیت خودمان و شخصی و اجتماعی خودمان مراقب باشیم که یک وقتی به همان بلا و مصیبتی که آن ها دچار شدند، منتها در همان وضعیت، دچار نشویم. سرمان به کار خودمان باشد. به کسی کاری نداشته باشیم. این چپ رفت، آن راست رفت، غیبت کنیم، تهمت بزنیم، داد و بی داد کنیم، نامه و ایمیل برای خودمان این طرف و آن طرف بزنیم. چی است؟ اس ام اس بفرستیم: این بد است، این خوب است، این پشت سر من حرف زد، آن فلان کرد ... چی؟ زندگی چی است آخر؟ که بخواهد به این حرفها بگذرد، به این مسائل بخواهد بگذرد.

ان شاء الله دیگر باید از خدا بخواهیم، خدا خودش ما را مغبون این گذران زندگی و حیات دنیا نکند. این مغبون ...

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد